



**در اوستا، گیومرث**

**نخستین کسی است**

**که از فرمان و اندیشه**

**اهوره مزدا پیروی می**

**کند و اهوره مزدا خاندان**

**کشورهای آریایی را**

**از او می آفریند. اغلب**

**با صفت نیکو کار و**

**نخستین اندیشنده ذکر**

**می شود**

پهلوی: در متون پهلوی چنین آمده است: اهرمزد، نخست گاو را در ساحل راست رود "دایتی" (۱) آفرید و پس از آن گیومرث را در قالب جوانی پانزده ساله برای یاری خود در ساحل چپ این رود بیافریداو چون خورشید درخشان و به بلندی چهار نی بود ودر پهنا و درازا همانند بود ( یعنی مربع شکل بود). چشمانی درخشنده داشت ( چشم های او فقط سفید بود و سیاهی نداشت)،چنان که از مسافت های بسیار دور او را یارای دیدن بود.گیومرث و گاو، سه هزار سال در آرامش زیستند تا این که اهریمن به آنها حمله کرد و آن دو را کشت. هنگامی که مرگ گیومرث فرا رسید بر پهلوی چپ به زمین افتاد و نطفه او بر زمین ریخت و خورشید آن را پاک ساخت.ایزد نریوسنگ و سپندارمذ، نگهداری نطفه او را به عهده گرفتند.

در دینکرد آمده است که گیومرث نخستین گل شاه بود. بعضی معتقدند که این کلمه "گل" نیست و "گر" است که در پهلوی به معنای "کوه" است. گرشاه، به معنی شاه کوه. بسیاری از نویسندگان پس از اسلام نیز لقب او را گل شاه ثبت نموده اند.

شاهنامه: در شاهنامه، گیومرث بر خلاف متون پیش از اسلام نخستین شاه جهان است، نه نخستین انسان ، که از این نظر با متون پهلوی و اوستایی متفاوت است.

" نخستین ز شاهان گیومرث پای / به تخت اندر آورد و بگرفت جای "

او پایگاهی درون کوه ساخت و لباسی از پوست پلنگ پوشید.پادشاهی او سی سال طول کشید. " که خود چون شد اوبر جهان کندلای / نخستین به کوه اندرون ساخت جای

سر تخت و بختش بر آمد ز کوه/ پلنگینه پوشید خود با گروه

از او اندر آمد همی پرورش / که پوشیدنی نو بُد و نو خورش

به گیتی بر، او سال سی شاه بود / به خوبی چو خورشید بر گاه بود" (۲)

او پسری داشت به نام سیامک که او را بسیار دوست می داشت. او به دست دیوان کشته شد و گیو مرث از مرگ وی بسیار اندوهگین شد و بسیار گریست. سرانجام هوشنگ، پسر سیامک، انتقام پدرش را از دیو گرفت.

### مشی و مشیانگ

"مشگ" در پهلوی به صورت "مَشیگ: mašyag" و "مَشیانگ: mašyānag" آمده است ، که در فارسی نو، تبدیل به "مشی" و "مشیانه" شده است.این دو کلمه، از ریشه Vmar: مردن، می باشد که با کلمه "مرد" و جزء دوم نام "گیومرث" از یک ریشه است. در بعضی از متون دوره اسلامی، این دو نام به صورت "ملهی و ملهپانه" ، "ماری و ماریانه" نیز آمده است.

اوستا: در اوستا پس از گیومرث و پیش از هوشنگ ، نام سیامک را می بینیم و سخنی از مَشیگ و مَشیانگ نیست ،اما این زوج از قدیم ترین دوران در تاریخ اساطیری ایران جای داشته اند. چنان که این زوج جایگزین شده متأخرتر "yama: یَمَه" و "yami: یَمی" هستند که به دورانی بر می گردد که هندیان و ایرانیان باهم می زیستند.

در کتاب هشتم دینکرد(۳) که خلاصه ای از یک قسمت از اوستای دوره ساسانی ( چهارداد نسک) است، اطلاعات خوبی در این زمینه وجود دارد. بنابر آنچه از این کتاب بر می آید ، اعقاب مشیگ و مشیانگ عبارتند از: " ویگرد : بنیان گذار کشاورزی" ، "هوشنگ: نخستین شاه هفت کشور" ، "تاز: جد قوم عرب". در کتاب هفتم دینکرد نیز نسب نامه چنین است، با این تفاوت که "سیامک" پس از مشیگ و مشیانگ قرار گرفته است.

پهلوی:پس از چهل سال، از این نطفه، "مَشیگ" و "مَشیانگ" ، به شکل ریواس از زمین روییدند و پس از چندی به صورت آدمی درآمدند. اهرمزد به آنان هشدار داد که اهریمن در کمین است و می خواهد شما را منحرف کند. اهریمن بر اندیشه آنان تاخت و آنها نخستین گناه را مرتکب شدند. آنها دروغ گفتند و آفرینش جهان را به اهریمن نسبت دادند. آن دو پس از پنجاه سال با یکدیگر نزدیک شدند و پس از نه ماه جفتی که یکی دختر بود و دیگری پسر ، از آنها زاده شد. اما آنها را خوردند، زیرا بسیار شیرین و لذیذ به نظر می رسیدند. پس از این اهرمزد این صفت را از فرزندان ایشان

پهلوی: در متون پهلوی چنین آمده است: اهرمزد، نخست گاو را در ساحل راست رود "دایتی" (۱) آفرید و پس از آن گیومرث را در قالب جوانی پانزده ساله برای یاری خود در ساحل چپ این رود بیافریداو چون خورشید درخشان و به بلندی چهار نی بود ودر پهنا و درازا همانند بود ( یعنی مربع شکل بود). چشمانی درخشنده داشت ( چشم های او فقط سفید بود و سیاهی نداشت)،چنان که از مسافت های بسیار دور او را یارای دیدن بود.گیومرث و گاو، سه هزار سال در آرامش زیستند تا این که اهریمن به آنها حمله کرد و آن دو را کشت. هنگامی که مرگ گیومرث فرا رسید بر پهلوی چپ به زمین افتاد و نطفه او بر زمین ریخت و خورشید آن را پاک ساخت.ایزد نریوسنگ و سپندارمذ، نگهداری نطفه او را به عهده گرفتند.

در دینکرد آمده است که گیومرث نخستین گل شاه بود. بعضی معتقدند که این کلمه "گل" نیست و "گر" است که در پهلوی به معنای "کوه" است. گرشاه، به معنی شاه کوه. بسیاری از نویسندگان پس از اسلام نیز لقب او را گل شاه ثبت نموده اند.

شاهنامه: در شاهنامه، گیومرث بر خلاف متون پیش از اسلام نخستین شاه جهان است، نه نخستین انسان ، که از این نظر با متون پهلوی و اوستایی متفاوت است.

" نخستین ز شاهان گیومرث پای / به تخت اندر آورد و بگرفت جای "

او پایگاهی درون کوه ساخت و لباسی از پوست پلنگ پوشید.پادشاهی او سی سال طول کشید. " که خود چون شد اوبر جهان کندلای / نخستین به کوه اندرون ساخت جای

سر تخت و بختش بر آمد ز کوه/ پلنگینه پوشید خود با گروه

از او اندر آمد همی پرورش / که پوشیدنی نو بُد و نو خورش

به گیتی بر، او سال سی شاه بود / به خوبی چو خورشید بر گاه بود" (۲)

او پسری داشت به نام سیامک که او را بسیار دوست می داشت. او به دست دیوان کشته شد و گیو مرث از مرگ وی بسیار اندوهگین شد و بسیار گریست. سرانجام هوشنگ، پسر سیامک، انتقام پدرش را از دیو گرفت.

سلب کرد تا دیگر فرزندان خویش را نبلعد، تا نسل آدمی بر جای ماند. هفت جفت فرزند از آنها پدید آمد که از هر جفتی یکی پسر بود و دیگری دختر و هر یک از آن دو با دیگری مزاجت کرد.در اینجا با ازدواج خویشاوندی در آیین زردشت روبه رو می شویم.(۴)از این جفت ها نیز تا پنجاه سال، فرزندان به وجود آمدند.

شاهنامه: در شاهنامه فردوسی، نامی از این دو زوج نیامده است.

### هوشنگ

تلفظ آن در اوستایی، "هَنوشِیَنگَهه : haošyərja" ،در پهلوی، "هوشنگ: hōšang" و در فارسی " هوشنگ" است، که به معنی "بخشنده خانمان های نیک" می باشد . این کلمه مرکب از دو جزء : "hao" ، به معنی " خوب ، نیک" و " شِیَنگَهه: šyanha" ، به معنی " خانه و اقامتگاه" ، از ریشه Všay: اقامت کردن، سکنی گزیدن. البته این وجه اشتقاق را "یوستی" ایران شناس آلمانی بیان می دارد که قطعی نیست.(۵)

اوستا: در اوستا از هوشنگ سخن بسیار می رود لقب او در اوستا "پَرذَات: parađāta" است. در همه یشت های اوستا به جز یشت ۱۳، نام وی در مقدمه نام شاهان آمده است. او نخستین کسی است که به سلطنت رسید و شاه هفت کشور شد.او با دیوان ، جادوگران و بدکیشان می جنگد، همه را نابود می کند.تا جایی که آنها از ترس به تاریکی پناه می برند. نبرد اصلی او با دیوان مازندران است. او برای آناهیتا و اهوره مزدا قربانی می کند و از آنها طلب یاری می کند.

پهلوی:در متن های پهلوی نیز هوشنگ پادشاه جهان است.او آیین جهاننداری را در جهان بنیان نهاد و برادرش ویگرد آیین کشاورزی و دهقانی را. مطابق روایات پهلوی او چهل سال پادشاهی کرد . همسر و خواهر او گوزگ نام دارد.

شاهنامه:در شاهنامه ، هوشنگ، نبیره گیومرث است که انتقام پدرش را از دیو سیاه می گیرد. او چهل سال پادشاهی می کند

" جهاندار هوشنگ با رای و داد / به جای نیا تاج بر سر نهاد

بگشت از برش چرخ، سالی چهل / پر از هوش و مغز و پر از داد دل "

او آب دریا را به دشت راند و کشاورزی را به مردم آموخت. او آهن را از سنگ بیرون آورد و آتش را کشف کرد.روزی با سپاهیانش به سوی کوهی می رفتند که از دور ازدهایی تیره رنگ دید، سنگی برداشت تا به سوی ازدها پرتاب کند، اما آن سنگ به سنگ بزرگی بر خورد کرد و جرقه زد. او در پیشگاه یزدان به نیایش پرداخت که چنین آتش تابناکی را به وی بخشیده است:از آن پس پرستش آتش رواج یافت و " جشن سده (۶) توسط هوشنگ بنیان نهاده شد. کشف آتش را به وی نسبت می دهند.در متون پهلوی و اوستایی به این مورد اشاره ای نشده است.

" یکی جشن کرد آن شب و باده خورد / سده نام آن جشن فرخنده کرد"

سرانجام روزگار او را نیز درنگ نداد و در گذشت.

### تهمورث

تلفظ آن در اوستایی، "تَخَمَ اوروپ: taxma urupa" و در پهلوی، "تهمورث: tahmuraf" و در فارسی "تهمورث" می باشد. این کلمه مرکب از دو جزء است جزء اول کلمه (taxma) به معنی قوی و نیرومند است ، که در پهلوی به "tahn" تبدیل شده است. جزء دوم کلمه، "urupa" است که معنی آن به طور کامل مشخص نیست و شاید همان کلمه " urupi" ،، به معنی "روبا" یا نوعی از سگ باشد. کریستین سن، دانشمند ایران شناس، معتقد است که "urupa" یک اسم خاص است و نام نژاد قبیله ای سکایی است و "taxma urupa" به معنی "اوروپه نیرومند" می باشد. به اعتقاد وی ، شخصیت تهمورث از مردمان جنوب دریای خزر به عاریت گرفته شده است. در پهلوی به صورت " taxmōru" "نوشته می شود و در فارسی نو، تهمورث و بعد تهمورس یا تهمورث، در قیاس با گیومرث شده است.

(۷)

اوستا : در اوستا، نام تهمورث در بعضی از یشت ها آمده است. لقب او : " zaēnavant زئناَوَنت" ، ( مرکب از :

Zaēna رین + پسوند دارندگی (vant) است که به معنی "سلاحدار" می باشد. او پادشاهی مقتدر است

در شاهنامه  
چشن سده  
توسط هوشنگ  
بنیان نهاده شده  
است. کشف  
آتش را به وی  
نسبت می دهند.  
در متون پهلوی  
و اوستا به این  
مورد اشاره ای  
نشده است

پنج: یلف مهر دی، نگه تاره



زوال ناپذیر و گیاهان خشک ناشدنی بود. اما آنگاه که از راستی به دروغ گرایید، در سه نوبت، بهره (۹) از او گریخت. دروغی که به آن گروید، مشخص نیست. یکی دیگر از گناهان او این است که خوردن گوشت را به آدمیان آموخت. پهلوی: جمشید در متون پهلوی از اعقاب هوشنگ و برادر تهمورث است و دارای سه خواهر است. او چهار طبقه اجتماعی را به وجود آورد که عبارتند از: روحانیان، جنگجویان، دهقانان، پیشه وران. او تولد زردشت را پیش بینی می کند. هنگامی که فره از او جنا می شود، با خواهرش به دژی می رود تا در امان باشد. سرانجام "ضحاک" و "سپیتور" که در بعضی متون آمده که برادر وی است، همراه با سایر دیوان او را با اره به دو نیم می کنند. در متون پهلوی، گناه وی دروغ و دعوی خدایی ذکر شده است.

شاهنامه: در شاهنامه جمشید پسر تهمورث است. او گفت که هم پادشاه است و هم موبد.  
"منم گفت با فره ایزدی / همم شهریاری و هم موبدی"

او آهن را نرم کرد و با آن ابزار جنگ ساخت. رشتن و دوختن و شستن به مردم آموخت. در شاهنامه نیز او چهار طبقه اجتماع را بنیان می نهد. به دیوان فرمان می دهد که خاک را با آب بیامیزند و خشت بسازند و از آن گرامه و کاخ برآورند. او توانست از سنگ خارا گوهر بیرون آورد و بوی خوش مشک و گلاب را کشف کرد. او دانش پزشکی را در جهان بنا نهاد و به درمان دردمندان پرداخت.

جمشید پس از آن تختی از زر و گوهر ساخت که دیوان آن را بر دوش می گرفتند و پرواز می کردند. مردم آن روز را نوروز نامیدند.

"به فر کبانی یکی تخت ساخت / چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت  
چو خورشید تابان میان هوا / نشسته بر او شاه فرمانروا  
جهان انجمن شد بر آن تخت اوی / شگفتی فرو مانده از بخت اوی  
به جمشید بر گوهر افشانند / مر آن روز را روز نو خوانند"

که مدت سی سال بر هفت کشور تسلط دارد. او اهریمن را به شکل اسبی درآورده و بر او سوار می شد و جهان را می پیمود. در پشت ها سخنی از پیوند های نسبی میان هوشنگ و تهمورث نیست. این دو در بسیاری از موارد به هم شباهت دارند. هر دو بر دیوان و مردمان فرمانروایی می کنند، هر دو بر دیوان چیره می شوند.

پهلوی: در متون پهلوی، تهمورث پسر ویونگهان، پسر اینگهت، پسر هوشنگ است. یعنی دو نسل فاصله بین آن دو است. او کسی است که بت پرستی را برافکند و دیوان و پریان را نابود کرد. و هفت گونه خطی که اهریمن از او پنهان داشته بود، از او آموخت. (۸) در متون پهلوی، اشاره ای به مرگ وی نشده است. در یکی از داستان های زردشتی به زبان فارسی که متنی متأخر است، آمده است که تهمورث مدت سی سال اهریمن را به بند کشید و همچون باره ای بر او سوار بود. تا این که اهریمن همسر تهمورث را با انگبین و ابریشم می فریبد و نقطه ضعف تهمورث را می یابد. سرانجام روزی در گذرگاه البرز او را به زمین می زند و می بلعد. جمشید او را از شکم اهریمن بیرون می کشد. شاهنامه: در شاهنامه، تهمورث فرزند هوشنگ است. لقب او "دیو بند" است. این لقب فقط در شاهنامه برای او آمده است.

"پسر بُد مر او را یکی هوشمند / گران مایه تهمورث دیو بند"  
روزی، وی همه موبدان را خواست و به آنان گفت که من اکنون خداوند تاج و تختم و جهان را از بدی ها پاک خواهم کرد. او فرمان داد پشم گوسفندان را بریسند و گستردنی بیافند.

او دیوی را با افسون به چنگ آورد و چون اسبی بر وی می تاخت. دیوان به خشم آمدند و با وی نبرد کردند. تهمورث بر آنان غلبه یافت. آنان زینهار خواستند که اگر ما را نکشی به تو هنرهایی نو و نوشتن به خط رومی، تازی، پارسی، سغدی، پهلوی و چینی خواهیم آموخت و او نیز آنان را رها ساخت.

"نباشتن به خسرو بیاموختند / دلش را جو خورشید بفرختند  
نشسته یکی نه چه نزدیک سی / چه رومی و چه تازی و پارسی  
چه سغدی و چه چینی و پهلوی / نگاریدن آن کجا بشنوی"  
به نحوه مرگ او اشاره ای نشده است.

### جمشید

تلفظ آن در اوستا "ییم: yima" و در پهلوی "یم: yam" و در فارسی "جم" است. یکی از صفت های او در اوستا "خششت: xšaeta" است که در پهلوی "šēd" و در فارسی، "شید" شده است. معنی این کلمه را بعضی "فرمانروا" ، از ریشه vsšāy به معنی تسلط داشتن دانسته اند که در این صورت با کلمه "شاه" از یک ریشه می شود. اما عده ای دیگر، آن را تابان و درخشان ترجمه کرده اند. در فارسی نو، "yam"، به "جم" تبدیل شده و بیشتر با صفت "شید" همراه است.

او اسطوره ای متعلق به قوم هند و اروپایی است و فقط متعلق به ایران نیست، بلکه در اساطیر هند نیز جایگاه ویژه ای دارد.

اوستا: در اوستا، ییم، پسر ویونگهت است و نامش بسیار آمده است. یکی از صفات او، دارنده رمه های نیک است. او فرمانروای هفت کشور است.

هنگامی که سیصد زمستان از فرمانروایی جم می گذشت، زمین پر از چهارپایان و آدمیان گردید. جم، زمین را یک سوم فراخ تر کرد. سپس، ششصد زمستان از پادشاهی جم گذشت و زمین پر از چهارپایان و آدمیان شد. او این بار زمین را دو سوم فراخ تر کرد. نهمصد سال دیگر از پادشاهی او گذشت و تعداد چهارپایان افزایش یافت. این بار زمین را یک بار بیشتر از آنچه بود فراخ کرد و چهارپایان و آدمیان آنچنان که می خواستند در آن زندگی کردند. اهوره مزدا، جم را از زمستانی سخت آگاه کرد. جم اندیشه کرد و "ور" یا پناهگاهی عظیم ساخت و در آن سالم ترین و زیبا ترین نطفه های انسان ها و حیوانات و تخم بهترین گیاهان را در آن گرد آورد. اهوره مزدا به او آموخت که چگونه خاک را نرم کند و گل بسازد. او فرمانروای هفت کشور است. هنگام پادشاهی او، مرگ، سرما و پیروی وجود نداشت. خوردنی ها

**در متون پهلوی،  
تهمورت پسر  
ویونگهان، پسر  
اینگهت، پسر هوشنگ  
است، یعنی دو نسل  
فاصله بین آن دو است.  
او کسی است که بت  
پرستی را برافکند و  
دیوان و پریان را نابود  
کرد. و هفت گونه  
خطی که اهریمن از او  
پنهان داشته بود، از او  
آموخت**

چنین جشن فرخ از آن روزگار / به ما ماند از آن خسروان یادگار"  
ناگهان روزی جمشید دانایان و سالخوردگان را نزد خود خواند و گفت آنچه در جهان  
پدید آمده از جانب من است در جهان فقط من لایق پادشاهی ام. بدین ترتیب ناسپاسی  
کرد و فره ایزدی از او دور شد و روزگارش تیره و تار گشت. پادشاهی او در شاهنامه  
هفتصد سال است.  
"چه گفت آن سخن گوی با ترس و هوش / که خسرو شدی بندگی را بکوش  
به یزدان هر آن کس که بدنا شناس / به دلش اندر آید ز هر سو هراس  
به جمشید بر تیره گون گشت روز / همی کاست آن فر گیتی فرور"  
مردم از جمشید دل بریدند و به ضحاک روی آوردند. ضحاک فرمانروای ایران شد.  
"سواران ایران همه شاه جوی / نهادند یکسر به ضحاک روی  
به شاهی بر او آفرین خوانند / و را شاه ایران زمین خوانند  
مر آن اژدها فش بیامد چو باد / به ایران زمین تاج بر سر نهاد"  
جمشید از وی گریخت و تا صد سال کسی او را ندید تا این که روزی او را در کنار دریای  
چین یافتند. ضحاک او را باره به دو نیم کرد.  
"چو صد سالش اندر جهان کس ندید / بر او نام شاهی و او ناپدید

صدم سال روزی به دریای چین / پدید آمد آن پادشاه زمین  
چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ / یکایک ندادش سخن را درنگ  
به اره ش سراسر به دو نیم کرد / جهان را از او پاک بی بیم کرد"  
همچنین ، او دو خواهر جمشید که ارنواز و شهرناز نام داشتند را به زنی گرفت و آن دو را ناراستی و بدخویی آموخت.  
فریدون آن دو را از شبستان ضحاک بیرون آورد و راه راستی را به آنان آموخت.

### ضحاک

تلفظ آن درواستایی "اژی دهاک" aži dahāka و در پهلوی ، "اژدهاگ: azdahāg" و در فارسی "اژدها" می  
باشد. کلمه مرکب است از دو جزء aži ، به معنی "مار" و dahāka ، که نامی است برای آفریده های اهریمنی که  
دارای قدرت جادوگری هستند. در فارسی نو ، اژدها به معنی مار بزرگ به کار می رود و ضحاک که کلمه ای دخیل

از عربی است عنوان شخصیتی اهریمنی است که معادل همان اژی دهاک می باشد. در الفهرست ابن ندیم آمده است که  
نام ضحاک در اصل "ده اک" بود ، یعنی "ده آفت" و عرب آن را ضحاک کرد. در شاهنامه چندین بار به جای نام ضحاک  
کلمه "اژدها" آمده است.

اوستا: در اوستا نام وی به صورت اژی دهاک و اژی به کار رفته است. او دارای سه پوزه سه سر و شش چشم است. او برای  
آناهیتا قربانی می کند تا او را یاری دهد. اما آناهیتا او را یاری نمی کند او دارای دو زن به نام های "سنگهوک" و "ارنوگ"  
است. وقتی فره از جمشید می گریزد او سعی می کند که آن را به دست آورد. اما آتش مانع می شود. پس از جمشید ، او به  
حکومت می رسد که عهدی پر از بیم و خطر است. در اوستا به عنوان فرمانروا از او یاد نشده است. دروغ، آژ، جادوگری به او  
نسبت داده می شود. کسی که او را شکست می دهد فریدون است.

پهلوی: در روایات پهلوی، نسب وی به تازیان می رسد و آنچه درباره وی گفته می شود با اوستا یکسان است. کسی که او  
را شکست می دهد فریدون است. فریدون به فرمان اورمزد او را نمی کشد و فقط در بند می کند، زیرا بدن او پر از جانوران  
مودی چون مار و عقرب است. در پایان جهان، او از بند می گریزد، اما گرشاسب پهلوان او را نابود می کند.  
شاهنامه: در شاهنامه درباره ضحاک چنین آمده است. در روزگار جمشید، مردی بود تازی که در کشور یمن پادشاه بود. نام او  
مرداس بود او مردی پرهیزگار و خدا ترس بود، اما پسری داشت که بسیار سبک سر و ناپاک بود او ضحاک نام داشت. او را  
"بیور اسب" (۱۰) می خوانند، زیرا دارای ده هزار اسب بود.

"همه بیور اسبش همی خوانند / چنین نام بر پهلوی رانند

کجا بیور از پهلوانی شمار / بود بر زبان دری ده هزار"

روزی ایلیس نزد وی آمد و با افسوس به او گفت اگر پدرت را یکشی ، پادشاهی یمن از آن تو می شود. ضحاک نخست از این  
کار سر باز زد، اما با اصرار فراوان ایلیس پذیرفت که این کار را انجام دهد. مرداس، همیشه در بامداد برای نیایش یزدان به باغی  
می رفت، روزی ایلیس چاهی بر سر راه وی کند و آن را با خاشاک پوشانید. مرداس، به چاه افتاد و جان داد.

آن گاه ضحاک به تخت فرمانروایی نشست.

"چو آمد به نزدیک آن ژرف چاه / یکایک نگون شد همه بخت شاه



طرح: علی مغزنی، نگاه تازه

به چاه اندر افتاد و بشکست پست / شد آن نیک دل مرد یکتا پرست  
سبک مایه ضحاک بیدادگر / بدین چاره بگرفت راه پدر  
روزی ابلیس خود را به شکل خوالیگری جوان درآورد. ضحاک کلید خورشخانه را به دست او سپرد. ابلیس غذاهای گوناگون برای او پخت.  
"بدو گفت اگر شاه را درخورم / یکی نامور پاک خوالیگرم  
کلید خورشخانه پادشا / بدو داد دستور فرمانروا"

روزی به ضحاک گفت من تو را بسیار دوست می دارم و دلم پر از مهر تو است. می خواهم اگر شاه فرمان دهد کتف تو را ببوسم و چشمم را بر آن بمالم. چون ابلیس بوسه بر کتف او نهاد، ناگهان ناپدید شد و رفت. ناگهان دو مار سیاه از دوش ضحاک بیرون آمد. وی فرمان داد تا مارها را ببرند، اما وقتی چنین کردند، دوباره از همان جا دو مار دیگر روییدند.  
"ببوسید و شد از جهان ناپدید / کس اندر جهان این شگفتی ندید  
دو مار سیاه از دو کنش برست / غمی گشت و از هر سویی چاره جست  
سرانجام برید هر دو ز کتف / سزد گر بمانی بدین در شگفت  
چو شاخ درخت آن دو مار سیاه / برآمد دگر باره از کتف شاه"

وی پزشکان را خواست و چاره کار را از آنان پرسید. آنان چاره ای نیافتند. آنگاه ابلیس به صورت پزشکی ظاهر شد و گفت که باید روزی دو جوان کشته شوند و مغز آنها را به مارها بدهند تا آرام گیرند. نکته جالب توجه این است که فقط مغز جوانان مارها را آرام می کرد، یعنی نیروی شر برای آسیب رساندن به اجتماع سعی در تخریب تفکر جوانان دارد.

در آن زمان دو مرد پارسی زیستند که خورش های گوناگون را می شناختند. آنها برای خوالیگری نزد ضحاک رفتند. آنها برای این که هر شب یکی از دو جوان را از کشته شدن نجات دهند، یکی را رها می کردند و به جای آن مغز گوسفندی را با مغز آن جوان دیگر می آمیختند. بدین ترتیب هر ماه سی جوان از مرگ رهایی می یافتند و در دشت و کوه رها می شدند. فردوسی نژاد قوم کرد را از این گروه می داند.

"کتون کرد از آن تخمه دارد نژاد / که آباد ناید به دل برش یاد"  
هنگامی که چهل سال از پادشاهی هزار ساله ضحاک باقی مانده بود، شبی خواب دید سه مرد جوان نزد وی آمدند. یکی از آنان که کهنتر بود گریزی در دست داشت که سر آن گاو مانند بود و آن را بر سر ضحاک فرود آورد و او را با تسمه ای

بست و به کوه دماوند کشانید. ضحاک موبدان را گرد کرد تا خواب او را تعبیر کنند. آنان این گونه تعبیر کردند که فردی به نام فریدون که هنوز زاده نشده ضحاک را نابود خواهد کرد (۱۱)

"کجا نام او آفریدون بود / زمین را سپهر همایون بود  
هنوز آن سپهبد ز مادر نژاد / نیامد گه پرسش و سرد باد"  
ضحاک پرسید چرا وی چنان خواهد کرد؟ آنها جواب دادند زیرا تو پدر او و گاوی که به او شیر می دهد را خواهی کشت. ضحاک بیهوش بر زمین افتاد و تصمیم گرفت نشان فریدون را در جهان بیابند.  
"نشان فریدون به گرد جهان / همی باز جست آشکار و نهان"

فریدون زنده ماند و روزی به جنگ با ضحاک رفت. او با گرز گاو مانند به سر ضحاک کوبید، اما هنگامی که خواست او را بکشد، فرشته ای بر او ظاهر شد و گفت که ضحاک را نباید بکشی و باید او را در کوه دماوند زندانی کنی. فریدون نیز چنین کرد.

### فریدون

تلفظ آن در پهلوی "فریدون: frētōn" و در اوستایی، "فَرَاتُون: θraētaona" و در فارسی "فریدون" است. ریشه این کلمه، کاملاً مشخص نیست. بعضی جزء اول کلمه را "θri" به معنی "سه" دانسته اند و قسمت دوم "taona" را از ریشه /tav/، به معنی "توانستن" دانسته اند. یعنی فردی که دارای سه توان است. از آنجا که فریدون سه پسر داشت و جهان را به سه قسمت بخش کرد، این چنین توجیه ریشه شناختی برای این کلمه نموده اند.

اوستا: در اوستا از فریدون چندین بار سخن رفته است. او پسر "آتوی: aθwya" است که به پاس به کار بردن هوم (۱۲)، فرزندی به او عطا می شود که از دهاک را از میان می برد. در بعضی از قسمت های اوستا، آتوی نام خاندان اوست که با صفاتی حاکی از قدرت و ثروت ذکر شده اند. در یشت سیزده اوستا، صفت این خاندان "دارنده گله های فراوان" است. هنگامی که فره از جمشید جدا شد، فریدون آن را باز گرفت. او از همه مردم به جز زردشت، پیروزی است. او فردی به نام "ویفرتواز" که با او از در مخالفت درآمده بود، به شکل کرکسی درآورد و به هوا انداخت. به طوری که او سه روز در هوا سرگردان بود و خانه خود را نمی یافت. شاید به این سبب است که گاهی در شاهنامه لقب فریدون، افسونگر ذکر شده است.

پهلوی: در متون پهلوی، فریدون پسر "پورتراپسر گاو" است که در نهایت نسب او به جم می رسد. اجداد او همه ملقب به ائفیان یا اسپیان هستند. در بندهشن، نام پدر وی "پر گاو" یعنی دارنده گاو فراوان ذکر شده است. در بعضی از متون پهلوی آمده است که او دیوان مازندران را بر انداخت. او ضحاک را در بند کرد و مردم را از شر او رهایی بخشید. در یکی از متون پهلوی آمده است که اهرمز، جم و فریدون و کاووس را فناناپذیر خلق کرده است. اما در بعضی از متن های پهلوی آمده است که چون فریدون گناهکار گشت، فناپذیر شد. گناه او مشخص نیست.

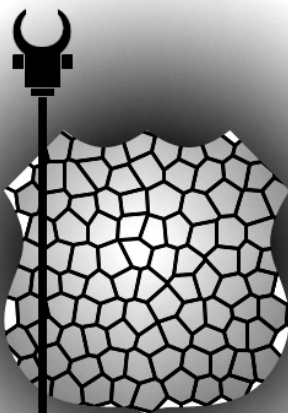
شاهنامه: در شاهنامه، "آبتین"، پدر فریدون است که همان آتوی در اوستا و ائفیان یا اسپیان در پهلوی است. مادر وی "فرانک" است.

به هنگام تولد وی، گاوی از مادر زایید که آن را "برمایه" می نامیدند. آن گاو همانند طاووس نر بسیار زیبا بود. ضحاک به دنبال فریدون بود، تا ناگهان پدرش، آبتین به چنگ ضحاک افتاد و مغزش خوراک مارها گشت. فرانک که بسیار بیمناک بود فرزندش را به مرغزار برد و به نگهبان آنجا سپرد.

"خردمند مام فریدون چو دید / که بر چفت او بر چنان بد رسید  
فرانک بدش نام و فرخنده بود / به مهر فریدون دل آکنده بود"

جمشید اسطوره ای  
متعلق به قوم هند و اروپایی  
است و فقط متعلق  
به ایران نیست، بلکه در  
اساطیر هند نیز جایگاه  
ویژه ای دارد.  
او چهار طبقه اجتماعی  
را به وجود آورد که  
عبارتند از: روحانیان،  
جنگجویان، دهقانان،  
پیشه وران. جمشید دانش  
پزشکی را در جهان بنا  
نهاد و به درمان دردمندان  
پرداخت

طرح: علی مفردی، نگاه تازه



کوه دماوند زندانی کرد.

"بدان گزوه گاوسر دست برد / بزد بر سرش، ترگ بشکست خرد  
بیامد سروش خجسته، دمان / مزین گفت کاو را نیامد زمان  
ببردند ضحاک را بسته زار / به پشت هیونی برفاکنده خوار  
بیاورد ضحاک را چون نوند / به کوه دماوند کردش به بند  
فرو برد و بستش بدان کوه باز / بدان تا بماند به سختی دراز  
بستش بر آن گونه آویخته / وز و خون دل بر زمین ریخته"

### ایرج

تلفظ آن در اوستا "آئیریوا: airyawa" و در پهلوی "ایرج: ēric" و در فارسی "ایرج" می باشد. بعضی ریشه این کلمه را از "آئیری: airya" به معنی آریایی می دانند.

بعضی از فرهنگ های فارسی این کلمه را به معنی "نفس فلک آفتاب" دانسته اند که در این صورت مشتق است از کلمه اوستایی "هوز: hvar"، به معنی خورشید + پسوند "اچ: ēč"، که می شود "اِرج: ērēč" و در نهایت با تغییرات آوایی می شود "ایرج" (۱۵).

اوستا: در اوستا بسیار کم به ایرج اشاره شده است و از تقسیم کشور میان سه پسر فریدون به صراحت سخن نرفته است. در یشت سیزده اوستا، از کشورهای "ائیرین"، "توئیرین" و "سئیریمین"، نام برده شده است. در کتاب هشتم دینکرد که تفسیر بخش هایی از چهارداد نسک اوستا که اکنون مفقود است، می باشد، آمده است که فریدون کشور را بین سه پسر خود، "سرم: sarm"، "توج: tūč" و "اِرج: ērēč" تقسیم کرد. همچنین در یکی از یشت ها، "مئوش چیژر" پسر "آئیری: airya"، ستوده شده است.

پهلوی: در بندهشن آمده است که در هزاره سوم، فریدون کشور را بین سه پسرش تقسیم کرد. "سرم" و "تور چ"، "اِرج" را کشتند. اندر همین هزاره، "مئوش چهر" زاد و کین ایرج خواست. شاهنامه: در شاهنامه، فریدون پیش از مرگش تصمیم می گیرد که گیتی را میان فرزندان خود تقسیم کند. روم و خاور را به سلم داد، توران و چین را به تور داد، و ایران و عربستان را به محبوب ترین فرزندش، یعنی ایرج می دهد.

"یکی روم و خاور، دگر ترک و چین / سوم دشت گردان و ایران زمین

نخستین به سلم اندرون بنگرید / همی روم و خاور مر او را سزید

دگر، تور را داد توران زمین / ورا کرد سالار ترکان و چین

از این دو نیابت به ایرج رسید / مر او را پدر شهر ایران گزید"

سلم و تور به ایرج کینه ورزی و حسادت کردند و او را کشتند. پس از کشته شدن ایرج، فریدون شب و روز چنان می گریست که هر جانوری بی آرام و خواب شده بود، تا این که منوچهر به دنیا آمد و انتقام ایرج را گرفت.

### منوچهر

تلفظ آن در اوستایی: "مئوش چیژر: manuš čihra" و در پهلوی "مئوش چهر: manuš čhr"، و در فارسی، "منوچهر" است.

دوان، داغ دل، خسته روزگار / همی رفت پویان بدان مرغزار  
کجا نامور گاو پرمایه بود / که نایسته بر تنش پیرایه بود  
به پیش نگهبان آن مرغزار / خروشید و بارید خون بر کنار  
به مزد من این کودک شیر خوار / ز من روزگاری به زنهار دار"  
فریدون سه سال از پستان گاو شیر خورد تا آن که ضحاک از بوذن وی در مرغزار آگاه شد. فرانک، خود را به مرغزار رسانید و فریدون را گرفت و راهی هندوستان شد.

"ببرم پی از خاک جادوستان / شوم با پسر من به هندوستان"

هنگامی که به کوه البرز (۱۳) رسید مردی پرهیزگار دید که مشغول نیایش یزدان بود. فرانک فرزندش را به وی سپرد. ضحاک به مرغزار رسید و گاو را تپاه کرد، اما فریدون را نیافت. هنگامی که فریدون شانزده ساله شد از کوه پایین آمد و به نزد مادر خود شتافت. فرانک برای او شرح داد که ضحاک با پدرش و با گاو چه کرده است. فریدون برآشف و تصمیم گرفت به سوی ضحاک رود.

"بپویم به فرمان یزدان پاک / برآرم از ایوان ضحاک خاک"

از سوئی دیگر، ضحاک بسیار بیمناک بود و خواب به چشمانش نمی آمد. روزی همه بزرگان را جمع کرد و به آنان گفت که من دشمنی دارم در نهان که اندک سال است و بسیار خردمند از شما می خواهم که نامه ای بدین گونه بنویسید که ضحاک جز نیکی و دادگری کاری نکرده

است. آن بزرگان از بیم جان خود چنین نامه ای نوشتند.

همان دم خروش کاوه از گوشه ایوان شنیده شد. کاوه فریاد برآورد که من کاوه آهنگرم. دیروز یکی از فرزندانم کشته شد و امروز فرزند دیگرم را به اینجا آورده اند تا خوراک ماران کنند. ضحاک دستور داد تا فرزندش را از بندرها کنند تا به وی بپیوند و از کاوه دلجویی کرد، سپس از وی خواست تا وی نیز آن نامه را گواهی کند. اما کاوه نامه را پاره کرد. سپس از جای برخاست و فریادی بلند برآورد و با فرزندش به بازار آمد. مردم گرد کاوه جمع شدند و به سوی فریدون شتافتند و او را به شاهی آفرین گفتند (۱۴). فریدون چون چنین دید به نزد مادر آمد و گفت که می خواهد به جنگ با ضحاک برود. او به بازار آهنگران رفت و از آنها خواست تا گریزی به شکل سر گاو برایش بسازند. آنها گرز را ساختند و به وی تحویل دادند. فریدون با سپاه خود به سوی ضحاک شتافت. هنگامی که به ارونرود رسیدند از رودبانان کشتی خواستند، اما آنها از دادن کشتی سر باز زدند. آنها با اسب های خود وارد رود شدند و چون از آب بیرون آمدند به سوی دژ هخت گنگ روانه شدند. فریدون از دور نگریست و کاخ ضحاک را دید. به درون کاخ رفت و با گرز خود نگهبانان را نابود کرد. دو خواهر جمشید را از آنجا بیرون آورد. سپس از آنها پرسید که ضحاک کجاست؟ آنها گفتند که به هندوستان رفته است تا برای مارها خوراک بیاورد. ضحاک آگاه شد که فریدون به کاخ وی رفته است. خود را به آنجا رساند و با وی درآویخت. فریدون با گرزش محکم بر سر وی کوفت و او را در

### از داستان منوچهر

#### در اوستا اثری نیست

و تنها نامی از او و خاندانش  
در یشت سیزده آمده است.

در شاهنامه منوچهر به آیین  
نیاکان خود، هفت شبانه روز به

سوگ فریدون نشست و روز  
هشتم، تاج شاهی بر سر نهاد.

پادشاهی منوچهر در شاهنامه  
نیز صد و بیست سال است. در

زمان او پهلوانانی چون قارن،  
گرشاسب،

سام، نریمان، زال و رستم،  
ظهور می کنند

نگاه تازه

سال اول (هفتم)

شماره ۲

زمستان ۸۷

این کلمه مرکب از دو جزء است: جزء اول، "منو"، احتمالاً نام یکی از ناموران قدیم است که در اوستا نامی از او نیامده اما در متون پهلوی، "مانوش" در سلسله نسب لهراسب که پادشاهی کیانی است دیده می شود. بعضی گفته اند "مانوش" یا "مانوشان"، نام کوهی است که منوچهر در بالای آن تولد یافته است. جزء دوم کلمه، "چهر" است که در پهلوی، "čīhr" ودر اوستایی، "čīθra"، به معنی نژاد می باشد. بنابراین منوچهر، یعنی کسی که نژادش از "منوش" یا "مانوش" است. اوستا: از داستان منوچهر در اوستا اثری نیست و تنها نامی از او و خاندانش در یشت سیزده آمده است. پهلوی: در بندهشن آمده است که از ایرج دو پسر و یک دختر که گوزک نام داشت به وجود آمدند. پسران را سلم و تور کشتند اما فریدون دختر را نجات داد تا این که از او دختری به دنیا آمد. سلم و تور، گوزک را کشتند. اما فریدون دختر گوزک را پنهان ساخت و فرزندان او را تا ده نسل حفظ کرد تا منوش چهر به وجود آمد. همچنین آمده است که منوچهر صد و بیست سال پادشاهی کرد و پس از چهارده نسل، نسب زردشت به وی می رسد. در جنگ با افراسیاب، دو پسرش کشته می شوند. سرانجام بین او و افراسیاب پیمانی بسته شد که مطابق آن، ایرانشهر را از افراسیاب پس گرفت. در بعضی از متون پهلوی آمده است که افراسیاب آب را بر ایران زمین بست، سپندارمذ به شکل زنی زیبا بر افراسیاب ظاهر شد و از او خواست که آب را به ایران زمین بازگرداند. افراسیاب که شیفته او شده بود پذیرفت. پس از این که آب به ایران زمین رسید، سپندارمذ دوباره به زیر زمین رفت. شاهنامه: در شاهنامه، پس از مرگ ایرج، روزگاری بدان گونه گذشت تا این که در شبستان ایرج کنیزکی زیبا بود به نام ماه آفرید که از ایرج باردار شده بود. چون هنگام زادن شد، دختری پای در جهان نهاد که بسیار شبیه ایرج بود. هنگامی که بزرگ شد، فریدون وی را به ازدواج پشنگ درآورد که از تخمه و نژاد خودش بود. پس از چندی از آنها پسری زاده شد. فریدون در مرگ ایرج چنان گریسته بود که چشمانش دیگر جایی را نمی دید. اما چون کودک را به نزد وی آوردند، به فرمان یزدان دیدگانش روشن شد و توانست کودک را ببیند. پس از آن نامش را منوچهر نهاد. "جهان بخش را لب پر از خنده شد/ تو گفتی مگر ایرجش زنده شد فریدون چو روشن جهان را بید / به چهر وی اندر سبک بنگرید چنین گفت کز پاک مام و پدر / یکی شاخ شایسته آمد به بر می روشن آمد ز پر مایه جام / منا چهر دارد منوچهر نام"

همین که سلم و تور از به دنیا آمدن منوچهر آگاه شدند بسیار هراسان شدند و بر آن شدند کسی را برای پوزش، همراه با گنج و هدایای بسیار نزد فریدون بفرستند. فرستاده پس از بازگشت به سوی سلم و تور آنچه را که دیده بود، یکی یکی برشمرد. سلم و تور وقتی از قدرت منوچهر آگاه شدند، تصمیم گرفتند پیش دستی کنند و به جنگ فریدون بروند. آنها با سپاهی بسیار عظیم به جنگ شتافتند. در این جنگ، منوچهر نخست تور را کشت و پس از او سلم را بدین ترتیب انتقام ایرج را از آن دو گرفت و فریدون بسیار خرسند از این جهان رخت بریست. منوچهر به آیین نیاکان خود، هفت شبانه روز به سوگ فریدون نشست و روز هشتم، تاج شاهی بر سر نهاد. پادشاهی منوچهر در شاهنامه نیز صد و بیست سال است. در زمان او پهلوانانی چون قارن، گرشاسب، سام، نریمان، زال، ورستم، ظهور می کنند. در شاهنامه، منوچهر همیشه پیروز است و هرگز شکست نمی خورد.

## نوذر

تلفظ آن در پهلوی: "نوثر یا نوذر: nōtar, nōdar"، ودر اوستایی: "نُوتَر: naotara" ودر فارسی نو، نوذر می

باشد. معنی این کلمه مشخص نیست.

اوستا: در اوستا، او پسر منوچهر است و سردسته خاندان نوذریان، از این خاندان، چند بار در اوستا نام برده شده است. پهلوی: در روایات پهلوی، او در جنگی که میان افراسیاب و منوچهر رخ می دهد، جان می سپارد. حال آنکه در شاهنامه چنین نیست.

شاهنامه: در شاهنامه، نوذر پس از پدرش منوچهر بر تخت سلطنت می نشیند.

"چو سوگ پدر شاه نوذر بداشت/ ز کیوان کلاه کیی بفرراشت

به تخت منوچهر بر، بار داد/ بخواند انجمن را و دینار داد"

پس از آن دیری نیامید که یکباره همه گروهها سر به شورش برداشتند و هرج و مرج و ناآرامی در جامعه ایجاد شد. زیرا نوذر چندان به آیین و کیش پدر اهمیت نمی داد و با موبدان و دانایان درشتی می کرد و در گردآوری گنج و مال آرمند بود.

"ز گیتی برآمد ز هرجای عو / جهان را کهن شد سر از شاه نو"

چون این هرج و مرج برپا شد، نوذر نامه ای به سام پهلوان نوشت تا به یاری او جهت سر و سامان بخشیدن به آشوب ها برخیزد. سام خود را با سپاهی عظیم به آنجا رسانید. مردم از او خواستند که به جای نوذر او بر تخت بنشیند، اما او سر باز زد، اما در عوض قول داد تا نوذر را از راه اهریمن برگرداند. سخنان پندآمیز سام در وی اثر کرد و به راه راست هدایت شد.

"به نوذر در پندها برگشاد / سخن های نیکو همی کرد یاد

دل او ز گزی به راه آورد / چنان کرد نوذر که او رای دید"

روز توران، پشنگ از مرگ منوچهر آگاه شد و فهمید که مردم از نوذر روی گردانده اند. آنگاه به افراسیاب فرمان داد تا به ایران حمله کند و کین تورانیان را بستاند. در این جنگ بخت با نوذر یار نبود. سپاه ایران از جنگ روی گرداند. منوچهر پیش از مرگش به نوذر گفته بود که او از سپاه ترک و چین شکست می خورد. سرانجام نوذر و سپاهش در سه جنگ اسیر افراسیاب شدند.

## زَو

تلفظ آن در اوستایی: "اوزَوَ: uzava"، در پهلوی "هوزوب: huzub" و در فارسی "زَو" یا "زاب" می باشد که به معنی "یاری دهنده" است و از ریشه zav√: یاری خواستن، است.

اوستا: در اوستا، او پسر توماسپ (به معنی دارنده اسب های فریه) و نوه نوذر می باشد.

پهلوی: در متون پهلوی، او پسر "توماسب" است. او پنج سال پادشاهی می کند. توماسپ دختر منجم افراسیاب را به زنی می گیرد و از او هوزوب پدید می آید. بنابراین روایت او نواده نوذر است.

شاهنامه: در شاهنامه، پس از این که افراسیاب، نوذر را کشت، خود، شاه ایران شد. پهلوانان ایران با زال در انتخاب جانشین نوذر رای زدند. زال، توس و گستهم را که فرزندان نوذر بودند، لایق شاهی ندید. پس بسیار جستجو کردند و از نژاد فریدون، کسی را جز زو پسر تهماسب نیافتند.

"ندیدند جز پور تهماسب زو / که تاج فریدون بدو گشت نو"

زَو، پذیرفت و پنج سال شاه ایران بود. او با این که سالخورده بود اما شاهی زیرک

## در همه متن ها

از دو گرشاسب، سخن

می رود که یکی از آنها

آخرین شاه پیشدادی است

و مطلب زیادی راجع به او

گفته نشده است.

گرشاسب دیگر، که از او بسیار

سخن می رود در

اوستا و متون پهلوی

یکی از بزرگ ترین پهلوانان

است که کارهای بزرگی

انجام می دهد.

او در شاهنامه نیز

پهلوان بزرگی است

### بی نوشت ها

- ۱- رود "dāiti" یکی از مهم ترین رندهای اساطیری ایران است که با صفت "wēh: وه": نیکه، همراه است.
- ۲- ابیاتی که در این متن از آنها استفاده شده از نسخه فلورانس می باشد.
- ۳- کتاب دینکرد، متنی است به زبان پهلوی که در دوره ساسانی نوشته شده است. این متن، متنی دینی است که تفسیر اوستاست. بنابراین متن می توان از مطالب نسک های از میان رفته اوستا مطلع شد.
- ۴- "خودده"، به معنی ازدواج خویشاوندی است که در دین زردشت به آن سفارش شده است. 5-Justi, Iranischen Namenbuch, 130.
- ۶- جشنی است که غروب و شام دهم بهمن برگزار می شد که در آن آتش می افروختند که بنا بر روایت فردوسی یادگار هوشنگ است.
- ۷- کریستین سن، نمونه های نخستین انسان و نخستین شهریار، ۱۷۰.
- ۸- شاید این مساله که تهمورث خط را از دیو می آموزد نمادی باشد از اقتباس خط از اقوام بیگانه. زیرا ایرانیان باستان روایات دینی و غیر دینی را به طور شفاهی و سینه به سینه نقل می کردند و نوشتن را امری اهریمنی می دانستند.
- ۹- قر یا فره، نیرویی است که در همه انسانها نهاده شده است. پادشاهان از فره ای خاص برخوردارند. هنگامی که فره از انسانی بگریزد، بخت و اقبال از او روی می گرداند.
- ۱۰- در پهلوی bēwar: بیور، به معنی "ده هزار" است.
- ۱۱- شبیه ماجرای حضرت موسی و فرعون است که در قرآن مجید به آن اشاره شده است.
- ۱۲- گیاهی مقدس است که زردشتیان آن را می فشردند و عصارة آن را می گیرند و از آن شربت درست می کنند.
- ۱۳- کوه البرز کوه اساطیری ایران است. بسیاری از وقایع اساطیری در این کوه اتفاق می افتد.
- ۱۴- برخی جشن مهرگان را یادگاری از به تخت نشستن فریدون می دانند.
- ۱۵- حسندوست، فرهنگ ریشه شناختی زبان فارسی، ۱۵۰.
- ۱۶- این چند بیت در بعضی از نسخه ها از جمله فلورانس وجود ندارد.

و دانا بود. وی در مدتی که شاه بود سپاه را به راه راست هدایت کرد و از خونریزی جلوگیری کرد. در آغاز با افراسیاب جنگید، اما مدتی باران نبارید و خشکسالی شد و مردم بسیار آزرده بودند. دو لشکر باهم صلح کردند و تصمیم گرفتند که جیحون، مرز ایران و توران باشد.

"بر آن برنهادند هر دو سخن / که در دل ندارند جنگ کهن  
ببخشند گیتی به رسم و به داد / ز کار گذشته نیارند یاد"

### گرشاسب

تلفظ آن در اوستایی "kərəsāspa" و در پهلوی "krišāsp" و در فارسی "گرشاسب" یا "گرشاسب" است که به معنای "اسب لاغر" می باشد.

در همه متن ها از دو گرشاسب، سخن می رود که یکی از آنها آخرین شاه پیشدادی است و مطلب زیادی راجع به او گفته نشده است. گرشاسب دیگر، که از او بسیار سخن می رود در اوستا و متون پهلوی یکی از بزرگ ترین پهلوانان است که کارهای بزرگی انجام می دهد. او در شاهنامه نیز پهلوان بزرگی است.

در بعضی از نسخ شاهنامه ابیاتی که درباره گرشاسب که آخرین شاه پیشدادی است، نیامده است. این ابیات عبارتند از:

"پسر بود زو را یکی خویش کام / پدر کرده بودیش گرشاسب نام  
بیامد نشست از بر تخت و گاه / به سر بر نهاد آن کیانی کلاه  
چو بنشست بر تخت و گاه پدر / جهان را همی داشت با زبب و فر  
چنین تا برآمد بر این روزگار / درخت بلا کینه آورد بار  
به ترکان خبر شد که زو در گذشت / بر آنسان که بد، تخت بی کار گشت" (۱۶)

بدین ترتیب پادشاهی پیشدادیان به پایان می رسد و دوره کیانیان با پادشاهی قباد آغاز می شود.

طرح غلی مغزی، نگاره تازه

نگاره تازه

سال اول (هفتم)  
شماره ۲۴  
زمستان ۸۷



اهتمام ویژه دولت به امور دینی در سال ۸۷

## اعتبارات دولتی حوزه‌های علمیه از ۲۲ میلیارد ریال گذشت

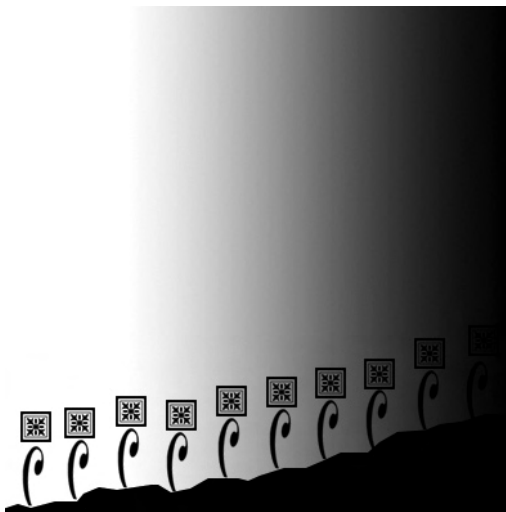
**گروه خبر نگاه تازه** - اعتبارات دولتی حوزه های علمیه سراسر کشور در سال ۱۳۸۷، به بیش از ۲۳۰۰ میلیارد ریال افزایش داشته است.

میزان کمک دولت در سال ۸۷، برای تکمیل و توسعه حوزه های علمیه، ۱۱۵۰ میلیارد ریال در نظر گرفته شده بوده است و این کمک با توجه به کمک دولت بر سایر بخش های حوزه های علمیه به بیش از ۲۳۰۰ میلیارد ریال در سال ۸۷ رسیده است. همچنین اعتبار تکمیل مساجد کشور ۶۰۰ میلیارد ریال و اعتبار برای تکمیل مصالها اعم از مصالای تهران و مصالهای سراسر کشور ۷۰۰ میلیارد ریال ذکر شده است.

گروه خبر نگاه تازه می افزاید: جمعا ۲۶۳۶ میلیارد ریال در قسمت متفرقه اعتبارات تملک دارایی های سرمایه ای فصول زیرمجموعه بخش فرهنگ کشور در بودجه سال ۸۷ پیش بینی شده بوده است که به بازسازی و نوسازی مدارس علوم دینی و حوزوی، تکمیل مصالهای سراسر کشور، احداث آستان مقدس حضرت امام (ره)، احداث سرویس های بهداشتی بین راهی، تکمیل مساجد، توسعه فضاهای ورزشی (عوارض درآمد سیگار) و توسعه و تجهیز موزه ها (درآمد اختصاصی میراث فرهنگی) تخصیص داده شده که سهم توسعه و تجهیز موزه ها ۵۰ میلیارد ریال و احداث سرویس های بهداشتی بین راهی نیز ۳۰۰ میلیارد ریال بوده است.

بررسی نگاه تازه نشان می دهد طی سالهای ۸۴ تا ۸۶ اعتبار ملی مصوب طرح های تملک دارایی های سرمایه ای فصل فرهنگ و هنر، ۱۷/۳ درصد کاهش داشته است به طوری که رقم ۲۳۲۹ میلیارد ریالی سال ۸۴ به ۱۷۶۳ میلیارد ریال در سال ۸۵ و ۱۸۸۴ میلیارد ریال در سال ۸۶ تغییر کرده است.

همچنین ذیل برنامه های فصل فرهنگ و هنر، اعتبار ملی برنامه گردشگری از رقم ۲۶۳ میلیارد ریالی سال ۸۴ به ۲۱۰ میلیارد ریال در سال ۸۵ و ۱۸۵ میلیارد ریال در سال ۸۶ کاهش داشته است و خدمات فرهنگی و هنری و میراث فرهنگی نیز از ۱۴۴۷ میلیارد ریالی در سال ۸۴ به ۱۱۱۱ میلیارد ریالی در سال ۸۵ و ۱۱۵۲ میلیارد ریالی در سال ۸۶ رسیده است.



طرح: علی مفردی، نگاه تازه

### منابع

- ۱- آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد (۱۳۷۳)، زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن، تهران، معین.
- ۲- آموزگار، ژاله (۱۳۸۶)، تاریخ اساطیری ایران، تهران، سمت.
- ۳- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۸۱)، تاریخ مختصر زبان فارسی، تهران، طهوری.
- ۴- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۸۵)، ریشه شناسی (اتیمولوژی)، تهران، ققنوس.
- ۵- بهار، مهرداد (۱۳۷۵)، پاره نخست و دوم، تهران، آگاه.
- ۶- بهار، مهرداد (۱۳۸۰)، بندهشن، تهران، توس.
- ۷- باقری، مهتری (۱۳۸۰)، تاریخ زبان فارسی، تهران، قطره.
- ۸- پورداوود، ابراهیم (۱۳۴۷)، یشت ها، جلد ۱ و ۲، تهران، طهوری.
- ۹- تفضلی، احمد (۱۳۸۰)، ترجمه مینوی خرد، تهران، توس.
- ۱۰- حسندوست، محمد (۱۳۸۳)، فرهنگ ریشه شناختی زبان فارسی، جلد اول، آ- ت: زیر نظر دکتر بهمن سرکاراتی، تهران، انتشارات فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- ۱۱- خلف تبریزی، محمد حسین (۱۳۶۲)، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران.
- ۱۲- مدن، (۱۹۱۱)، دینکرد، بمبئی.
- ۱۳- صفاء ذبیح الله (۱۳۷۴)، حماسه سرایی در ایران، تهران، فردوسی.
- ۱۴- فردوسی، حکیم ابوالقاسم (۱۲۷۵) و (۱۳۷۷)، شاهنامه، به قلم دکتر عزیزالله جوینی، جلد ۱ و ۲، از دست نویس موزه فلورانس، تهران، دانشگاه تهران.
- ۱۵- فردوسی، حکیم ابوالقاسم (۱۳۸۰)، شاهنامه، بر اساس نسخه نه جلدی چاپ مسکو، جلد ۱ و ۲، تهران، ققنوس.
- ۱۶- کریستین سن، آرتور (۱۳۸۳)، نمونه های نخستین انسان و نخستین شهریار، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار و احمد تفضلی، جلد ۱ و ۲، تهران، چشمه.
- ۱۷- معین، محمد (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی، تهران، امیر کبیر.
- 18-Bailey, H. (1979), A Dictionary of Khotan Saka, Cambriid.
- 19-Bartholomae, Chr. (1979), Altirairanisches Wörtbuch, Berlin.
- 20-Hinnells, J.R. (1975), Persian Mythology, London.
- 21-Justi, F. (2004), Iranische Namenbuch, Tehran.
- 22-MacKenzie, D.N. (1971), A Concise Pahlavi Dictionary, Oxford.
- 23-Nyberg, H.S. (1956-1974), A Manual Pahlavi Dictionary, II, Wiesbaden.
- 24-Reichelt, H (1911), Avesta Reader, Strausburg.